

۱۹۶- یاکوب ادوارد پولاک ۱۸۹۱-۱۸۱۸

پزشک جراح، داروساز و معلم دارالفنون، تبعه اتریش و پزشک ناصرالدین شاه. دکتر یاکوب، ادوارد پولاک در ۱۲ نوامبر ۱۸۱۸ در شهر گروس - مورتز، بومن (جمهوری چک) به دنیا آمد و در هشتم اکتبر ۱۸۹۱ در وین درگذشت.

دکتر پولاک در ۲۴ نوامبر ۱۸۵۱ میلادی همراه هیثی شامل شش کارشناس اتریشی برای آموزش و تربیت جوانان ایران در علوم مختلف و تدریس در مدرسه دارالفنون و آموزش کادر نظامی ارتش ایران وارد تهران شد. امیرکبیر در ۱۳ نوامبر، ۱۱ روز قبل از ورود این هیث از قدرت برکنار شده بود. در کنار سروان چاتی پیاده‌نظام که مرد متفکر و نابغه‌ای بود و متأسفانه پس از یک سال اقامت در ایران در اثر مسمومیت گاز کربن در ایران فوت کرد. سروان گومونز پیاده‌نظام، ستوان یکم آگوست کرسیس، توپخانه، ستوان یکم یوهان فون نمیر و سواره نظام، ژوزف چارنوتا، زمین و معدن‌شناس، دکتر یاکوب ادوارد پولاک را همراهی می‌کردند.

سه روز بعد در ۲۶ نوامبر، این هیث را وزیر امور خارجه ایران به دربار برد و به ناصرالدین شاه معرفی کرد.

دکتر پولاک ۹ سال در ایران ماند و خدمات ارزنده‌ای از خود به جای گذاشت، سنگ

بنای اولین بیمارستان ایران و تربیت اولین دانشجویان طب ایران را می‌توان از خدمات این پزشک عالیقدر دانست. در سال ۱۸۵۳ برای اولین بار در ایران دست به کالبدشکافی، بیهوشی و عمل جراحی سنگ مثانه زد.

سرهنگ چاتی، افسر اتریشی به علت مسمومیت گاز کربنیک در ایران فوت کرد. پولاک جسد او را شکافت و این اولین کالبدشکافی در ایران بود، در تهران شایع شد سرهنگ چاتی تصمیم داشته وضع اسفناک ارتش را به شاه گزارش دهد؛ گویا کسانی که منافعشان را در خطر می‌دیدند او را مسموم کردند.

در آن زمان در دارالفنون همه روزه از ساعت ۸ تا ۳ بعد از ظهر تدریس می‌شد، جمعه و یکشنبه‌ها تعطیل بود و اولین مدیر آن میرزا رضاقلی خان هدایت بود.

پولاک در حقیقت بنیان‌گذار طب مدرن ایران است، او شاگردان بسیاری را تربیت و آموزش داد و در کنار طب و تدریس با گیاه‌شناسی (بوتانیک)، سنگ‌شناسی و جغرافیا نیز سروکار داشت.

پس از ۹ ماه به فارسی سخن می‌گفت، در آغاز با مشکلات فراوانی روبرو بود، شاگردانش حاضر نبودند استخوان مرده را در دست بگیرند، کالبدشکافی ممنوع بود. اسکلتی که برای تدریس در دارالفنون با خود آورده بود در تهران آن زمان آنچنان بر سر زبانها افتاد که ناصرالدین شاه را هم کنج‌کاو کرد و شاه به بهانه بازدید دارالفنون به دیدن اسکلت رفت. این اسکلت با ارتفاع ۲/۴۰ متر بعدها در دانشگاه شیراز جای گرفت.

پولاک در تهران شخصاً کتب آناتومی و جراحی را برای دانشجویانش نوشت، یکی از مشکلاتش فقدان واژه‌های طبی در زبان فارسی بود و او برای اولین بار معادل واژه‌ها را در زبان فارسی بکار برد. این دو کتاب به کمک خطاط ایرانی به فارسی در تهران منتشر شد.

آن زمان بجز مشهد در هیچ یک از شهرهای ایران بیمارستانی وجود نداشت. در سال ۱۸۵۳ پولاک اجازه تأسیس یک بیمارستان نظامی را در تهران گرفت. نقشه بیمارستان را هم خودش طراحی کرد.

پولاک مدتی نیز پزشک مخصوص ناصرالدین شاه بود، در سال ۱۸۵۵ رسماً به لقب «مقرب الخاقان» مفتخر گردید. دوران خدمتش در سال ۱۸۶۰ در ایران به پایان رسید و به اتریش بازگشت و در وین آنچه را که در مدت ۹ سال در ایران مشاهده و تجربه کرده بود روی کاغذ آورد و در دو جلد در سال ۱۸۶۵ در لایپزیک با نام سرزمین ایران و مردمان آن منتشر کرد که بعدها در هیلدز هایم تجدید چاپ شد.

این کتاب در ایران با نام سفرنامه پولاک - ایران و ایرانیان در سال ۱۳۶۱ شمسی با ترجمه و همت استاد کیکاووس جهاننداری منتشر شد. کتابی است که خواندن آن را توصیه می‌کنم. جدا از ترجمه روان جهاننداری؛ کتابی است که ما را با ایران آشنا می‌کند؛ چون بیگانه از زاویه‌ای به زندگی و فرهنگ هر ملتی نگاه می‌کند که خودی از چنین زاویه‌ای محروم است. می‌گویید نه؟ پس یادداشت‌های پولاک را بخوانید! در ضمن برای آشنایی به فرهنگ بساز و بفروشی توجه شما را به این گوشه از خاطرات پولاک جلب می‌کنم. پولاک می‌نویسد:

«... ایرانی تمام کردن و کامل کردن را خوش ندارد، تنها در پی ایجاد چیز تازه است و آنچه را قدیمی است با مسامحه و بی‌اعتنایی به دست نابودی می‌سپارد... هرگاه از یک ایرانی درباره سستی ساختمان چیزی پرسید تقریباً چنین جواب خواهد داد: خانه می‌سازد که چند سالی تویش بنشیند، بعد چه اتفاقی بیفتد چیزی است که فقط خدا می‌داند... حتی ساختمان‌های سلطنتی نیز از این قاعده مستثنی نیست، درست است که همه جادار و زیبا است ولی از نظر استحکام حتی از خانه‌های شخصی نیز سست‌تر است... وقتی در آوریل ۱۸۵۳ متعاقب یک بهار پر باران ویا در تهران شایع شد شاه غفلتاً به کاخ تابستانی رفت، در آنجا حتی یک اتاق هم نبود که بتواند بدون چتر در آن بسر برد، در حین اقامت من سقف کتابخانه سلطنتی فرو ریخت و به بسیاری از کتب گرانبها زیان رسید. هرگاه اتاقی به طرز شایسته‌ای با قالی مفروش شده باشد دیگر به نظر ایرانیان از نظر میل و وسائل موجود در آن کامل شمرده می‌شود، زیرا در ذهن ایرانی میل و طرز استفاده از آن محلی از اعراب ندارد. شاه دستور داد برای همسر سوگلی خود در حیاط اولی بنائی بسازند که به سلیقه ایرانیها مجلل و باشکوه است، اما این ساختمان نیز دارای کلیه نقایصی است که در معماری جدید ایران مشهود است. دیوارهای گلی را با گچ و سنگ مرمر پوشانده‌اند، ستون‌هایی که روی آنها گچ مالیده‌اند سست و نازک است، پله‌ها تنگ و با شیب تند، پنجره‌های بسیار، درها، شاه‌نشینها، طاقچه‌ها، بالکن‌ها و بالاخانه‌ها آدمی را به یاد خانه‌های مقوایی می‌اندازد که با کوچکترین ضربه ممکن است درهم بریزند...» (سفرنامه ادوارد پولاک، ترجمه کیکاووس جهاننداری.)

پولاک در وین در سال ۱۸۷۵ میلادی «ماهنامه اتریش برای اورینت» را منتشر کرد، این ماهنامه پس از درگذشت پولاک تا سال ۱۹۱۸ منتشر می‌شد.

در ۲۰ آوریل ۱۸۷۳ ناصرالدین شاه از راه روسیه، آلمان، انگلیس، فرانسه و سوئیس و ایتالیا وارد اتریش شد و این اولین سفر شاه به اتریش بود. در سفر دوم، آوریل ۱۸۷۸ با



سفرنامه پولاك

«ایران و ایرانیان»

نوشتۀ یاکوب ادوارد پولاك

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

ترجمۀ

کیکاؤوس جهاندازی

قطار از پاریس وارد اتریش شد و در ایستگاه سالسبورگ مورد استقبال رسمی قرار گرفت، در میان حاضرین در ایستگاه، دکتر پولاک نیز دیده می شد.

در سفر سوم، ناصرالدین شاه از لهستان به آلمان آمد، در روز سه شنبه یازدهم شوال در خاطراتش می نویسد «... حکیم پولاک حکیم سابق ما که در ایران بود و در وین است از وین به دیدن ما آمده بود، در اینجا دیده شد، او هم همان حکیم پولاک هفده بیست سال قبل است، همان طور فارسی حرف می زند و همان عادات و اخلاق و وضع را دارد...» (از روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه، در سفر سوم فرنگستان، به کوشش اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، از انتشارات دفتر پژوهش و تحقیقات سازمان اسناد ملی ایران، چاپ اول ۱۳۶۹).

آثار پولاک:

(۱) دیکسیونر مکالمه و گفت و گوی آلمانی - فارسی.

(۲) مریبان اتریشی در ایران. وین ۱۸۷۶، متن سخنرانی در موزه اورینت در وین

(۳) ایران، سرزمین ایران و مردمان آن، مردم شناسی، سفرنامه، لایپزیک بروک هاز

۱۸۶۵

(۴) ایران، وین ۱۸۷۳

(۵) کاتالوگ ویژه نمایشگاه امپراتوری ایران در نمایشگاه بین المللی وین ۱۸۷۳

(۶) تشریح بدن انسان (آناتومی بدن انسان). تهران ۱۲۷۰ (۱۸۵۴ میلادی) این کتاب به کمک یکی از شاگردانش - میرزا محمد حسین افشار به فارسی نوشته شد.

(۷) کتاب جراحی و یک رساله در کهالی (کتاب جراحی با رساله ای درباره چشم پزشکی) تهران ۱۲۷۳ (۱۸۵۷) به زبان فارسی (خطی)

سخنرانی پولاک در موزه اورینت وین نکات جالبی را در بر دارد که اطلاع از آن برای خوانندگان بخارا و ثبت در تاریخ روابط ایران و اتریش جالب و ضروری است، به همین خاطر متن کامل سخنرانی را به فارسی ترجمه کردم که در زیر ملاحظه می کنید.

من با زحمت زیاد توانستم از هر دو کتاب فارسی دکتر پولاک یک کپی تهیه کنم و فکر می کنم چاپ این دو کتاب به صورت افست با تیراژی حدود ۲۰۰/۳۰۰ جلد برای علاقمندان و کتابداران جالب باشد. اگر ناشری در ایران صاحب چنین همتی است، می تواند با من به وسیله علی دهباشی امیر بخارا به مذاکره بنشیند.

در آینده از سایر اتریشی هایی که در ایران منشأ خدمات مفیدی برای وطنمان بوده اند یاد خواهم کرد.

اولین سری تمبر پست ایران که به همت «ریدر» در چاپخانه دولتی اتریش در ۲۸ مارس ۱۸۷۶ چاپ شد. این سری تمبر عبارتند از: تمبر ۵ شاهی یک میلیون عدد، تمبرهای ۱ و ۲ و ۱۰ شاهی هر یک ۲۵۰/۰۰۰ عدد. این تمبرها را آرشیو پست اتریش در وین در اختیار من گذاشت.

۱۹۷- معلمین اتریشی در ایران

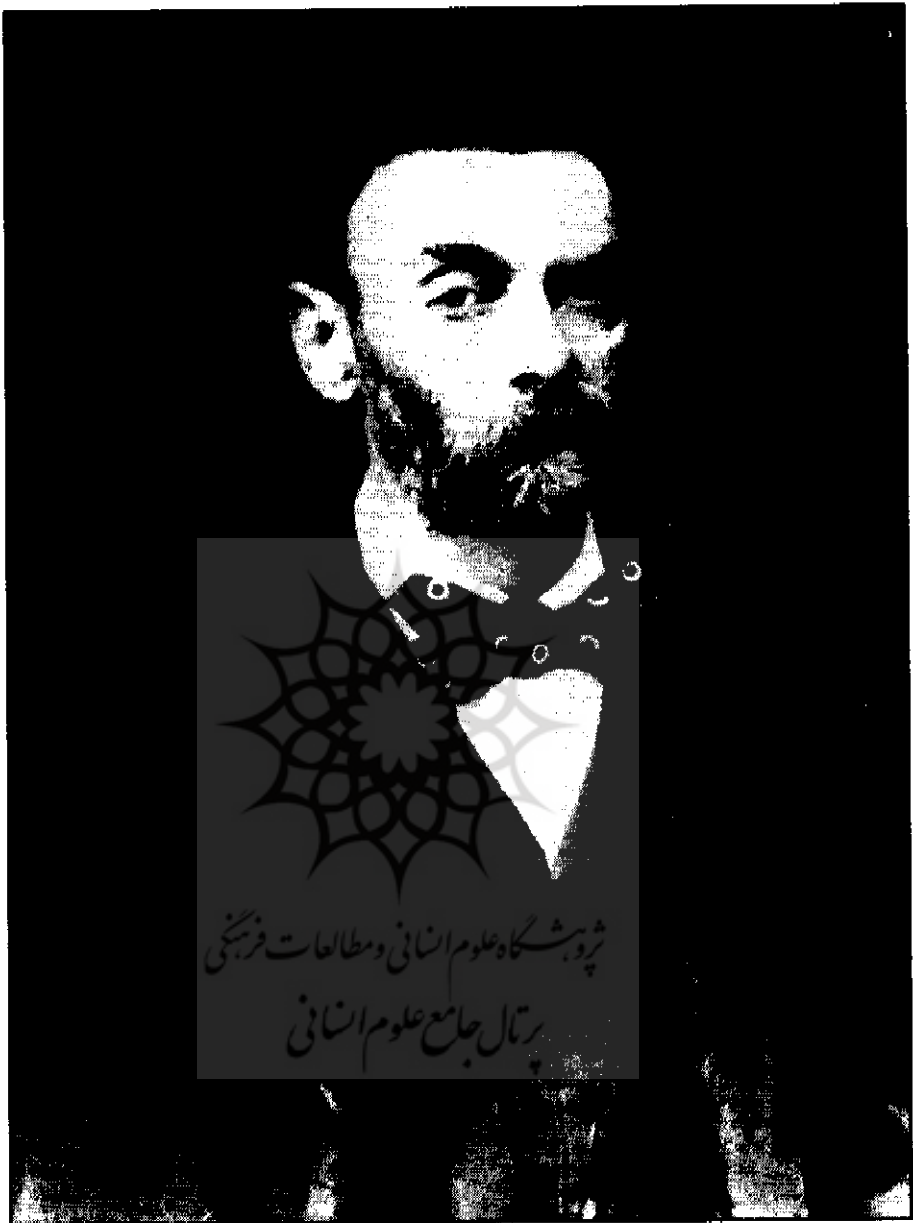
سخنرانی دکتر یاکوب، ادوارد پولاک در موزه اورینت در وین، ۱۳ دسامبر ۱۸۷۶ میلادی:

در چند دهه گذشته بسیاری از اتریشی‌ها در مقام محقق یا معلم در ایران زندگی کرده‌اند. چند سالی است تعدادی از آنها به وطن خویش بازگشته‌اند، جسد چند نفر از آنها را خاک ایران پوشانده است، هنوز بعضی از آنها در شغل و حرفه خود آنجا کار می‌کنند. این پرسش بارها مطرح شده که هیات معلمین در ایران چگونه شکل گرفت، چه خدماتی را انجام داده‌اند و آیا اثری از تمدن از خود آنجا باقی گذاشتند؟ آیا با برقراری روابط دوستی و اندوخته تجارت، منبع کمکی هم برای کشور خود اتریش بوده‌اند؟

حال من که خود عضو این هیئت بودم می‌خواهم تصویری از زندگی، کار و فعالیت، کوشش و خدمات، امید و آرزوها و سرخوردگی‌های به دور از وطن خود را ارائه دهم که در ضمن نوعی توضیح و بازخواستی نیز هست، با این اعتقاد که هر کشوری که هزینه سنگین تعلیم و تربیت را بر دوش می‌گیرد، حق دارد از فرزندان خود بخواهد که در کشوری بیگانه خدمت کنند که خود خدمتی به کشور خویش است. در طی صحبت خود از اشخاصی یاد می‌کنم که در سرنوشت ما تأثیر بسزایی داشته‌اند و در نمایشگاه وین یا در گذشته در طول اقامت خود در وین در خاطر ما باقی مانده‌اند.

برای قضاوت درباره خدماتمان ناچارم نگاهی به گذشته بیاندازم و ارقامی ارائه دهم که با مقایسه با ارقام کنونی، قادرم خدمات انجام شده را نشان دهم. وقتی از خدمات فرهنگی سخن می‌گویم، نمی‌توان وضعیتی را که مردم شناسان و مسافری از سرزمین اقوام اولیه، چون افریقای مرکزی توصیف می‌کنند در ایران انتظار داشت. چون ایرانی به عنوان نژاد ایرانی، انسان فوق‌العاده با استعدادی است و در همه زمینه‌های تئوری و عملی لیاقت و توانایی دارد. چندی پیش یک دیپلمات با تجربه به من گفت: ایرانی در هر زمینه استعداد دارد حتی برای صداقت و امانت‌داری.

این کشور در دوران باستان بزرگ‌ترین قانونگذار زرتشت را داشته که تنها با آیین خود



دکتر یاکوب ادوارد پولای

از سرزمینی با فقر بارندگی، کشاورزی پرشکوهی بوجود آورد و جمعیت بزرگ کشورش را تغذیه داد. ایران در دوران خلفا، سیاستمداران، مهندسين، معماران و هنرمندان بسیاری عرضه کرده است. هر روز روشن تر می‌گردد که سبک معماری و سیستم آبیاری مارن^۱ که آثار باقیمانده آن در اسپانیا تحسین برانگیز است برگرفته از آثار مهندسين ایرانی است.

ملتی که چنین زبان زیبا، روشن و غنی از فرم و ملودی خلق کرده است و عناصر بیگانه عربی را به راحتی هضم نموده است، شاه شاعرانی چون افسانه‌سرای فردوسی، شاعری چون حافظ، سخن‌سرایی چون سعدی و غیره بوجود آورده و در قرن یازدهم ستاره‌شناسانش سالهای شمسی را با دقت کامل اندازه‌گیری و جدول معروف ستاره‌شناسی را محاسبه و در مراغه و بلخ رصدخانه بنا کردند، صاحب صنایع فرش‌بافی، گلدوزی و سوزن‌دوزی، ترمه، شال، باغبانی است می‌بایستی از چنین فرهنگ غنی سرافراز باشد.

جغرافی‌دان، مورخ، فیلسوف، حقوق‌دان و پزشک هم کم نداشته‌اند، به یاد می‌آورم بعنوان نمونه آویستا - ابوعلی سینا - مردی که در درونش تکه‌ای از «هومبولد»^۲ نهفته بود، زیرا دانش زمان را یکجا در خود داشت و ثمربخش بود گرچه آثارش به زبان عربی نوشته و در بخارا به دنیا آمده ولی ایرانی بود و صاحب تعلیم و تربیت ایرانی. من در سال ۱۸۵۳ (میلادی) به زیارت مقبره‌اش در همدان رفتم، با مقبره‌ای روبرو شدم که روی آن با حروف ساده نوشته شده: «هذا قبرالجنب المکان، فردوس آشیان سلطان الحکما، شیخ ابوعلی سینا. نورالله مقبره».

یک نکته روشن است اگر قرار باشد زمانی در کتاب سرنوشت، سقوط کشور مستقلی چون ایران رقم زده شود، از این سرزمین در صفحات تاریخ فرهنگ جهان بیش از دستور طبخ آشپزی و یا کشت و کشتارهای عظیم مغول‌ها، هون‌ها^۳، تاتارها و سایرین یاد خواهد شد.

میرزا شفیع سروده است:

افسانه‌های قدیم حکایت از
قهرمانان کوچک و بزرگ دارد

۱. Mauren قومی مخلوط از بربرها و اعراب.

2. Alexander Freiherr von Humboldt (1769 - 1859)

۳. ایللی در آسیای شرقی، ۲۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، امپراتوری بزرگی را با مغول‌ها تشکیل دادند.

که با ایلی از مردان جنگجو

دست به قتل عام وحشتناک می‌زدند

با حمله مغول و تاتار شکوفایی کشور به پایان رسید، علم و دانش، هنر و صنعت درجا زد، اگرچه جانشینان چنگیزخان و تیمورلنگ سعی کردند آنچه را که باقی مانده حفظ کنند، اما کوشش بی‌نتیجه‌ای بود. با روی کار آمدن سلسله صفویه (۱۵۰۵ تا ۱۷۲۲) کشور نفس تازه‌ای کشید و صلح به ایران بازگشت.

در فضای تقریباً آرام و بلند نظری مذهبی حاکمان وقت، برای اروپاییان این امکان بوجود آمد که از اصفهان پایتخت باشکوه ایران با ۸۰۰/۰۰۰ جمعیت دیدن کنند. فرانسوی‌ها، اسپانیایی‌ها، ایتالیایی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها در مقام هیئت دیپلماسی، توریست و بازرگان راهی ایران شدند، با کمک آنان ایرانیان ساخت اسلحه را آموختند. شرلی انگلیسی - بعدها مشهور به لرد ربرت - تعدادی توپ ساخت، ۸۰ عدد توپ هم در تنگه هرمز، جنوب خلیج فارس از پرتغالی‌ها به غنیمت گرفته شد.

چند تایی از این توپ‌ها هنوز هم در قصرهای تهران موجود است که مجرمین در آنجا پناه می‌برند و بست می‌نشینند.^۱ در اصل اما توپخانه سنگین کم بود و به همین علت از توپخانه سبک بر روی شتر - اختراع ایرانی‌ها - استفاده می‌شد. به طور مثال نادرشاه در لشکرکشی معروفش به دهلی در هند تنها ۱۲ توپخانه سنگین و در عوض ۲۵۰ توپخانه سبک بر روی شتر همراه داشت. این ناپلئون آسیا با نبوغی که داشت با کمبود مهمات سنگین از توپخانه سبک استفاده کرد.

در اوایل قرن کنونی تشکیلات نظامی کشور بازسازی شد. این بازسازی زائیده دو واقعیت بود: یکی اینکه آن زمان عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه از هوش و خرد خاص تشکیلاتی برخوردار بود و از وجود و اطلاعات نظامی چند روس پشیمان از سیستم استفاده کرد و پایه و اساس تمرینات نظامی نو را بنا ریخت و اصول تاکتیک را فراگرفت، واقعیت دوم این بود که ناپلئون اول در سال ۱۸۰۳ ژنرال گاردان^۲ را بعنوان سفیر به تهران فرستاد چند افسر لایق چون فابویر، رابول، لامی و وردیر^۳ نیز به همراه ژنرال بودند. هدف از اعزام این گروه به ایران تقویت نیروی نظامی کشور بود تا در مواقع ضروری

۱. در همه کشورها که مجازات نقش تلافی دارد، یعنی قانون چشم مقابل چشم، دندان مقابل دندان حکم می‌کند، مؤسسات و نهادهای خیریه نقش پناهندگی را بازی می‌کنند، چنین بنیادهایی در ایران متفاوت است، برای جرایم کوچک ورود به طویله سلطنتی یا پناه بردن به توپخانه و غیره کافی است، برای جرایم سنگین‌تر مکان‌های مقدس، چون شاه عبدالعظیم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

2. General Gardane

3. Fabvier, Raboul, Lamy, Verdier

Idem (Pollax) subivit ex rig. pro Doctore
Chir. primum d. 4. Maj. 1847,
cum calculo:

Sat bene

Saxone Pottinger

Sat bene (Wattmann)

Sat bene (Schubert)

Sat bene (Lewy)

Idem subivit ex rig. publicum d. 1. Decemb. 8/179
cum calculo:

Sufficiens

Operation. 1. Stomach. med. 2. Sigill. nec.
& Extractio calvarialis

Sufficiens Buch

Sufficiens Ross

Sufficiens Herz

Sufficiens Pottinger

۲۰۴

لشگری بر علیه روسیه و یا با روسیه بر علیه نیروی اشغالگر هند - انگلیس - به کار گرفته شود، این نکته را هم باید قبول کرد که بازده کار افسران فرانسوی در کوتاه مدت درخشان بود، بخصوص تشکیلات پیاده نظام به سرپرستی «وردیر» به سرعت شکل گرفت و این پیشرفت خاری در چشم انگلیسی ها بود، انگلیس نمایندگی سیاسی خود را از هند با تجمل غیر قابل تصور و پول و سرمایه فراوان به ایران فرستاد. این گروه در ابتدا با مشکلات زیادی روبرو شد، اما وقتی پیشنهاد پرداخت سوئید نقد آن هم پرداخت روزانه مطرح شد شاه نرم گردید، بخصوص فتحعلی شاه که به راحت طلبی و طبع شاعرانه معروف بود.

شاه در مراسم سلام رسمی درباره ناپلئون گفت: ابرمردی است که نظیرش را تا به حال ندیده است، در برابرش نه پرندهگان در آسمان و نه ماهی ها در آب قدرت مقاومت دارند، قلبی دارد به وسعت اقیانوس.

اما انگلیسی ها پول می دادند و این امر مثبت بود. به خدمت فرانسوی ها در ایران خاتمه داده شد و جای آنان را مریبان انگلیسی پر کردند، سیاست انگلیس آن زمان تقویت ایران به مثابه دیواری در برابر هند بود، سیاستی که بعدها از آن دوری جستند و در زمان حال دوباره به آن روی آورده اند و مورد تأیید «سِر هنری راولینسون»^۱ نیز هست. اکثر این افسران انگلیسی - مردان هندی فوق العاده استثنایی و جسوری بودند، ایران اولین ساخت توپخانه و مهمات خود را مدیون آنان است.

دنیای علم و دانش نیز پیشرفت باستان شناسی، قومی و جغرافیایی را مدیون آنان می داند. به یاد بیاوریم نام هایی چون «لینسای، شیل، راولینسون، فراند»^۲ که اکثر آنان بعدها در مقام سفیر کشور خویش در ایران خدمت کردند در لیست اسامی سازمان دهندگان مهمات، نام «آمستروننگ» نیز می باشد - که بعدها صاحب نام و شهرت شد - سرنوشت چنین می خواست که در آخرین جنگ ایران و انگلیس (۱۸۵۶ میلادی) چند توپ از همین توپ آمستروننگ ارتش ایران را در محمره درو کرد و ایرانی ها فریاد سر دادند: «ماشالله، این آمستروننگ چه خوب هنر توپخانه را نزد ما آموخته است»

وقتی برخلاف خواست انگلیس ها و با تمایل روس ها قصد تصرف هرات و مرو پیش آمد و هیتی به آنجا عازم شد، افسران انگلیسی دست از خدمت کشیدند. در این زمان (۱۸۳۳ میلادی) یک اتریشی اهل فریولر^۳ به نام «کولومباری»^۴ با مادرش به ایران آمد و

1. Sir Henry Rawlinson

3. Friuler

2. Linsay, Shiel, Rawlinson, Ferrand

4. Columbari

در مقام کلنل به خدمت ارتش ایران درآمد، در سال‌های اول در حملاتی به کردها شرکت کرد، بعدها در تهران مورد توجه و محبت حاجی میرزا آقاسی قرار گرفت. امروز هنوز هم دربارهٔ میرزا آقاسی جوک‌های زیادی گفته می‌شود؛ این مرد که در اصل... بود مورد توجه پادشاه قرار گرفت، شاه در او نه فقط مشاور خطاناپذیر بلکه مرد با استعدادی که ستایشگر مرشد خویش است می‌دید، ولی او خودش را مرید بی چون و چرایی می‌دانست. از شیفتگی‌های این پیرمرد عجیب این بود که ادعا می‌کرد اولین توپخانه‌چی دنیا است، آن زمان بزرگ‌ترین غم و غصه‌اش ساختمان توپخانه تهران بود، جایی که اکثر اوقات برای ریخته‌گری توپ جهت فتح جهان، در آنجا بسر می‌برد. آقای کولومباری را به سرپرستی توپخانه سوار (شتر) منصوب کرد که با فرم چرخ توپ و تغییر شکل و نوع مانور خدمات قابل ستایشی از خود به جای گذاشت. نگارخانه (دسته موزیک دربار) نیز جزئی از توپخانه سوار بود، با چادر و چتر سرخ رنگ و قبه طلایی بر دُم اسب، در کنار آن سکه و... همه خاص پادشاه بود. ابزار و آلات موزیک عبارتند از طبل، تار، تنبک، فلوت و توبای رومی، هر یک از اعضای ارکستر به دلخواه خود بدون تاکت و رهبری، طبل، تنبک و فلوت می‌زنند، سخن کوتاه، هرج و مرج رسمی است که تحمل باید کرد که البته اسبها تحملش را ندارند و شروع به لگد زدن می‌کنند. البته تحمل سربازان بیشتر از اسب‌ها است.

همانطور که قبلاً گفتم «کولومباری» مورد توجه خاص حاجی میرزا آقاسی بود و مدال و هدایای بسیاری از او دریافت کرد. مدالی نیز به خاطر کتاب خاطرات ناپلئون بود که با کمک خطاطی به فارسی ترجمه کرده بود. این نیز قابل توجه است که «کولومباری» اولین کسی بود که به موقعیت و اهمیت بندر محمره (خرمشهر)، تنگه کارون به شط‌العرب پی برد و طرح نقشه بندر با کارگاه تعمیر کشتی را ارائه داد. البته نقشه‌اش هیچگاه پیاده نشد هر چند که جایگاه بندر در نوک خلیج فارس می‌توانست آینده بسیار درخشانی داشته باشد نکته‌ای که البته ایرانی‌ها متوجه آن نیستند.

با مرگ ناگهانی محمد شاه، میرزا آقاسی به شاه عبدالعظیم پناه برد و تحصن کرد «کولومباری» به میرزا آقاسی که احساس خطر می‌کرد کمک کرد تا از طریق ترکیه عازم کربلا شود و «کولومباری» نیز ایران را ترک کرد و به پاریس رفت و در آنجا اقامت گزید و چند سال پیش فوت کرد. او نام خوشی از خود به یادگار گذاشت. مادرش هم زن خاصی بود، از کمک‌های مالی پسرش همیشه برخوردار بود. چند بار به ایران سفر کرد، در سن ۷۰ سالگی برای ششمین بار به ایران رفت و در تهران فوت کرد. کتابچه خاطراتی از

سفرهایش باقی گذاشته که جالب است، فکر می‌کنم در شهر «کلاگنفورت»^۱ چاپ شد. در زمان سلطنت محمد شاه، کوچی^۲ که چندین بار به افریقا سفر کرده بود، به ایران آمد. پژوهش‌های او درباره گل و گیاهان ایران، تعداد زیادی گونه‌های نادر و جدید بودند که باغستان‌های بوتانیک و موزه‌ها و مجموعه گل‌های خشک کرده را غنی ساخت و چند نقشه جغرافیایی عالی درباره موقعیت گیاهان از خود باقی گذاشت.

در تابستان ۱۸۴۸ خانم «ایدا فیفر» (ریر، نام قبل از ازدواجش)^۳ سفری از موصل به ایروان، کردستان و آذربایجان (تبریز) داشت، دقت و توجه فوق‌العاده و توصیف‌اش در حوزه مردم‌شناسی بی‌نظیر است. قابل تحسین است که این بانو تنها با تماشای یک تصویر قضاوت صحیحی درباره صاحب تصویر ارائه می‌دهد. کافی است به نظرش درباره شاه کنونی، ناصرالدین شاه، زمانی که ۱۷ ساله بوده و سرنوشت او را پیش‌بینی کرده است نگاهی بیاندازیم. انسان‌هایی با استعداد فوق‌العاده وجود دارند که با یک نگاه بیش از دیگران می‌بینند، یکی از آنها همین خانم ایدا فیفر است. کتاب خاطرات او سفر زنانه به دور دنیا در سه جلد در وین در ۱۸۵۰ منتشر شد.

در سال ۱۸۳۵ پژوهشگر علوم طبیعی، «دکتر هلفر»^۴ متولد پراگ در سفر هند به خلیج فارس آمد، آنچه که از این مرد بااستعداد بی‌نظیر و پر شور و شوق به یاد مانده، کتابی است که به وسیله همسرش - همسر دومش که او را در این سفر همراهی می‌کرد - خانم «پالینه گریفین نوستیز»^۵ در لایپزیک منتشر شد. در کنار نکات آموزنده، کمی هم ساده‌لوحی دیده می‌شود، چون Vicar of Wakefield^۶.

دکتر «بارب»^۷ رئیس آکادمی اورینت در سالهای ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ در سفری به ایران با زبان و سرزمین و مردم ایران آشنا شد و در چند مقاله علمی منابع مربوط به ایران را غنی ساخت، جدا از این، آکادمی را با اقداماتش غنی و پربار کرده است.

با حضور «کولومباری» در ایران و دوستی و رابطه‌اش با شخصیتی چون «داودخان» از اقلیت ارمنه، توجه میرزا تقی خان - مردی با استعداد فوق‌العاده و صدراعظم شاه کنونی

1. Klagenfurt

2. Kotschy

3. Ida Pfeiffer, Reyer

4 Dr. Joh. Wilh. Helfer

5. Pauline Graefin Nostiz

۶. نام رمانی است از نویسنده انگلیسی اولیور گلد اسمیت (۱۷۷۴ - ۱۷۲۸). این رمان در سال ۱۷۶۶ منتشر شد، قهرمان داستان کشیشی ساده و خوش قلب و ایده‌آلیست است، اتفاقات ناگواری پیش می‌آید و کشیش روانه زندان می‌شود و پس از مدتی به خوشی و خوبی از زندان آزاد می‌گردد، رمان به شهرت رسید، به این حد که گوته در آثارش از آن استفاده نمود.

7. Dr. Barb

ناصرالدین شاه - برای استخدام اتریشی ها در مقام معلم برای آکادمی نظامی تازه تأسیس شده در تهران جلب شد. یک انگیزه اش هم این بود که اگر زمانی مشکل سیاسی پیش آمد، حضور معلمینی از یک کشور قدرتمند مشکل آفرین و امکان قطع تدریس قابل پیش بینی است، به همین خاطر صدراعظم تصمیم گرفت از یک قدرت بی طرف کمک بطلبد و آن اتریش بود، چون شهرت خاندان جلیل سلطنتی و نام و پیروزی اتریش در جنگ با ترکان عثمانی در اقصی نقاط آسیا آشنا بود.

در سال ۱۸۵۱ «داودخان» با اختیارات تام به وین آمد و شش معلم برای آکادمی جدید استخدام کرد، چهار معلم نظامی و دو معلم غیرنظامی، یعنی سروان گومونز^۱ و سروان چاتی^۲ - هر دو پیاده نظام -، ستوان یکم کرسیس^۳ و ستوان یکم نمیرو^۴ و زمین شناس چارنوتا^۵ و من برای تدریس پزشکی، رابط ما با داودخان، مدیرکل دربار و وزارتخانه دکتر «بارب» بود.

ما داودخان را نمی شناختیم و طبیعی بود که به گفته ها و قول و قرارهای او با بدگمانی و سوءظن برخورد کردیم، اما باید بگویم که بدگمانی ما بی اساس بود و آنچه به ما قول داده بود بسیار کمتر از آن بود که در ایران از آن بهره مند شدیم، خوشحالم که این اعتراف را اینجا درباره مردی که دیگر در میان ما نیست و فوت کرده بر زبان بیاورم، مردی که برای بسیاری از ما چهره آشنایی بود.

در کنار بدگمانی ما در آغاز گفتگوها، مشکل دیگری نیز بر آن اضافه شد، وزارتخانه ای که آن زمان زیر نظارت پرنس فلیکس شواتزبرگ^۶ بود موافق رفتن ما نبود و ترس از آن داشت که افسران امپراتوری اتریش در ایران از رفتار شایسته ای برخوردار نشوند، که اگر چنین مسئله ای پیش می آمد راه حلی نیز وجود نداشت. برای حل این مشکل چاره ای پیدا شد، افسران امپراتوری اتریش با عبور از حد و مرز امپراتوری اتریش، موقعیت نظامی خود را از دست می دادند و پس از بازگشت به وطن دوباره مقام از دست رفته را بدست می آوردند.

ما در پایان تابستان ۱۸۵۱ وین را ترک گفتیم و وارد کنستانتینوپل (استانبول) شدیم. در این شهر من به دیدن پروفیسور «ریگلر» در کلینیک او در «گالاتا - سرای»^۷ رفتم، به این

1. Hauptmann Gumoens Infanterie

2. Hauptmann Zatti

3. Oberleutnant August Krziz

4. Oberleutnant Johann von Nemiro

5. Joseph Czarnotta

6. Fürst Felix Schwarzenberg

۷ Galata-serai ناحیه ای در شهر استانبول.

نکته به این خاطر اشاره می‌کنم چون دو اتریشی پروفیسور «ریگلر» و پروفیسور «برنارد»^۱ در ترکیه آموزش پزشکی را پایه‌ریزی کرده بودند و از شهرت خوبی برخوردار بودند. یادشان گرامی باد.

تا چه حد «ریگلر» برای شغلش ارزش قائل بود، می‌توان از گفتگوش با من فهمید. به من دست‌نوشتی را که بعدها در ترکیه منتشر شد نشان داد و گفت پنج سال تمام این دست‌نوشست را شب و روز از ترس این که طعمه آتش نگردد همراه خود داشتم، در مقابل از خانه و زندگی‌ام ترسی نداشتم.

در ترازبون^۲ نزد «گشینی» آکسول لایق، به آخرین منزلگاه اتریشی راه یافتیم، کنسول مقداری از راه را با ما آمد و هنگام خداحافظی به سلامتی هیأت ما چند بطری شامپانی خالی کردیم. از اینجا به بعد تنها بودیم و کسی همراهی مان نکرد، هیچ کدام از ما به زبان ترکی یا فارسی آشنایی نداشت. یک جهانگرد آلمانی و خادنه‌جو که در راه آشنا شدیم، با شناختی که داشت، کمک بزرگی برایمان بود، ولی در دهات آرامه چنان مست کرد که با بستن او روی اسبی توانستیم به سفر ادامه دهیم و آخر سر مجبور شدیم این بار سنگین را رها کنیم و بدون او به راه بیفتیم. چنین انسان‌هایی، آلمانی و اسلاونی در اورینت زیاد دیده می‌شوند، با وجود مهارت در حرفه خود و درآمد کافی یا کار فصلی متأسفانه اعتیاد به الکل، پایان خفت‌آوری در انتظارشان است و در درمانگاه یا روی زمین برهنه غربت جان می‌سپارند.

اضافه بر سختی سفر، ستوان کرسیس و من مبتلا به تب و لرز شدیدی شدیم و سوار بر اسب مشقت زیادی را تحمل کردیم. یادم می‌آید، چند ایستگاه به تهران مانده به خاطر ضعف و ناتوانی ناشی از تب و لرز با اشاره دست از راهنمایمان خواستم که چند ساعتی روی زمین استراحت کنم پس از بیهوشی کوتاهی دوباره سوار اسب شدم، وقتی به ایستگاه بعدی رسیدیم، ملتفت شدم که همه پول تقدم را - ۲۵ ناپلئون - از دست داده‌ام. همکارانم اصرار داشتند دوباره برگردیم شاید پول را پیدا کنیم ولی من در پاسخ گفتم: یا من به تهران زنده نمی‌روم که در آن صورت پول لازم ندارم یا به تهران زنده می‌روم که در آن صورت با کار و تلاش جبران می‌کنم.

۲۱ نوامبر ۱۸۵۱ وارد تهران شدیم. نزدیکی‌های پایتخت برخلاف معمول همه

1. Riegler, Bernard

۲. Trapezunt بندری کنار دریای سیاه امپراطوری بیزانس ۱۲۰۴ تا ۱۴۶۱.

3. Geschini

پایتخت‌ها از ترافیک زیاد خبری نبود، به طوری که باور نمی‌کردیم نزدیک پایتخت هستیم تا اینکه چوبه داری دیدیم با باقیمانده نعشی آویزان بر آن که نشان می‌داد در آن نزدیکی‌ها دادگاهی وجود دارد و این نشان از شهر داشت.

سخت تعجب کردیم که برخلاف رسم و رسوم کشور، آن طور که به ما گفته بودند، از مهماندار خبری نبود، یعنی مهماندار رسمی در خاک ایران به استقبال ما نیامد، یا یک مقام دولتی - و نه حتی مأمور رسمی اجرای مراسم اعدام - و بدین ترتیب ما را بدون تشریفات رسمی به یک خانه خالی از اثاثیه بردند. چند روزی نگذشت که معما حل شد، صدراعظم که ما را از اتریش خواسته بود و از استخدام ما در ایران امید زیادی داشت، از قدرت افتاده بود و به کاشان تبعید شده بود و چندی بعد در قریه فین شریان دستش (چون سنکاکا به فرمان نرون خودکشی کرد و رگ دستش را برید) را بریدند و به قتل رساندند. بین پادشاهان قاجار این رسم است - در دنیای تجارت Usance (رسم و رسوم بین تجار) به آن می‌گویند - که بزرگ وزیر را به قتل برسانند: این کار را فتحعلی شاه با ابراهیم خان، محمد شاه با قائم مقام و ناصرالدین شاه با امیر کرد و این برای صدراعظم‌های بعدی نوعی بیمه زندگی است و شاید جای تأسف باشد که این شانس را هیچ یک از شرکت‌های بیمه اروپایی تا به حال در برنامه بیمه‌گذاری خود قرار نداده است!!

من هشت سال بعد به فین رفتم، در حمام تکه‌ای از ملاط سقف را که آغشته به خون امیرکبیر بوده، تراشیده بودند.

امیرکبیر که از سرنوشتش آگاه بود، چند روز قبل از حادثه «داودخان» را احضار و گفته بود: «این "نمسس" (اتریشی)‌های بیچاره را گفته‌ام بیابند، ترس از این دارم که به آنها بد بگذرد، هر چه از توانت برمی‌آید برای آنها انجام بده تا به آنها بد نگذرد».

به همین علت بود که وقتی ما وارد تهران شدیم کسی به استقبالمان نیامد، چون امیرکبیر معزول شده بود و جانشین او، صدراعظم میرزا آقاخان در این فکر بود که ما را دوباره به وطن بازگرداند، چون به خاطر ما به مخمصه افتاده بود.

این فکر به علتی عملی نشد. ناصرالدین شاه، با وجود این که امیر - شاه معتقد بود به خاطر دفاع از جان خودش او را به قتل رسانده است - راکشته بود، اجازه نداد آنچه را که امیرکبیر بنا ریخته، از بین برود و به همین خاطر به برنامه هیأت ما مسئله دیگری هم اضافه شد، شاه تمایل داشت در سلام رسمی (شرفیابی رسمی، نوعی سخنرانی رسمی شاه) یک فیل و یک زرافه و چند اروپایی با لباس سنتی خود در مراسم شرکت کنند تا

مراسم زیباتر گردد چون با مرگ یک شتر مرغ به زرق و برق تشریفات لطمه خورده بود و حضور ما در مراسم بیش از پیش ضرورت پیدا می‌کرد. چند روز بعد در سالن کوچک کاخ شاه، به حضور اعلیحضرت شرفیاب شدیم. شاه بر روی تخت طاووس زرین و جواهر نشان، غنیمت هند، نشسته بود، تخت سر و وضع مناسبی نداشت و به همین علت فکر می‌کنم مقداری از جواهرات آن کم بود. شاه به وسیله مترجم مرحام شاهانه خود را به ما ابلاغ کرد و دستور داد کمیسیون مرکب از ما و ایرانیان برنامه‌ای تهیه کند، این دستور عملی شد، در کمیسیون حسین خان هم بود، یکی از بلند قامت‌ترین مردان ایران. در حاشیه بگویم که این خان در سال ۱۸۳۶ در سفر به انگلستان به خاطر درگیری با هرات، مدت زیادی در وین اقامت گزید و چند بار در هتل با «مترینیخ» ملاقات کرد و از مترینیخ و خانواده‌اش با حرمت خاصی یاد می‌کرد و از چند مینیاتوری که از آنها هدیه گرفته بود به خوبی نگهداری می‌کرد. وقتی من ۹ سال بعد به اروپا بازگشتم از من خواست که احترامات او را بخصوص به پرنس ابلاغ کنم، فکر می‌کرد در اروپا هم چون ایران یک دکتر ساده قادر است راحت و آسان به خانه صدراعظم راه پیدا کند.

وقتی کمیسیون تشکیل جلسه داد، برنامه فراموش شد و هر یک از مقامات ایرانی با پرسش‌های خود می‌خواست، تخصص و اشراف خود را به موضوع به نمایش بگذارد. موضوع اولین جلسه پل سازی بود اگرچه در سرتاسر کشور نه‌ری نبود که کشتی از آن عبور کند و حتی یک تیر چوبی برای استفاده جنگی وجود نداشت. در پایان جلسه هر یک از ما کاری که دلش می‌خواست انجام داد و این تنها نتیجه مثبت جلسه مشاوره بود، بعدها تعدادی نیروی کار در اختیار هر یک از ما گذاشتند.

قبل از آن که درباره محیط کار هر یک از معلمین توضیحاتی بدهم، می‌خواهم ابتدا استنباط کلی خودمان را از اقامت در ایران مطرح کنم، در اوایل اقامت، بدون آشنایی به زبان، زندگی بسیار غم‌انگیز بود. دریافت نامه از اروپا آن زمان دو ماه طول می‌کشید. دسترسی به تلگراف بسیار مشکل بود، چون تعداد تلگراف خانه کم بود و زندگی ما با زندان تک سلولی فرقی نداشت، اضافه بر آن بیماری‌های شدید محلی، وضعیتی که خیلی زود بر روحیه انسان اثرات منفی می‌گذارد، جمع ما در حقیقت نیمه شده بود، یعنی ما از دیدن موجود مؤنث محروم بودیم.

مسئله دیگر محیط خفه کننده دور و بر افسران ما بود، با درجه نظامی که در وطن خود دارا بودند، مشغول به کار شدند و اونیفورمشان با قیطان‌های طلایی مزین نبود، ولی جوان‌های ایرانی از خانواده‌های سرشناس با درجه سرهنگی و کلنلی وارد ارتش

می‌شوند و به همین جهت جوان نظامی که هنوز ریشش درنیامده، برای افسران ما با درجه ستوانی و سروانی احترامی قائل نیست. سرنوشت نیز چنین می‌خواست که در ابتدای ورود ما به ایران، چند پناهنده ایتالیایی به خدمت ارتش درآمدند، این مردان ایتالیایی ولی شرط احتیاط کردند و اوئیفورم خود را با قیطان طلایی و درجه سرهنگی مزین کردند. حادثه مضحکی را به یاد می‌آورم. یک روز صدراعظم مرا احضار کرد تا یک تازه کلنل را در اتوبوس نظامی امتحان کنم. صدراعظم یک تفنگ شکاری به او داد و از او خواست طرز استفاده آن را نشان دهد. وقتی کلنل دست و سینه‌اش را جلو برد؛ فهمیدم که کلنل پشت میز است. صدراعظم با خنده به او گفت شما تا به حال با تفنگ سر کاری نداشته‌اید؛ کلنل گفت با عرض معذرت من تا به حال در سواره‌نظام خدمت می‌کردم، در سواره‌نظام خدمات خوبی انجام داده‌ام و بعدها چند اسب به وین برد، در چنین شرایط سختی که عده‌ای از ما زندگی می‌کردند، وطن مادری هم ما را فراموش کرده بود. نه از سرنوشت و کار ما اطلاعاتی به دست بیاورد، نه پرسشی و نه تشویق و مدالی که می‌توانست مقام و موقعیت هر یک از ما را نزد ایرانیان بالا ببرد، سایر خارجی‌ها موقعیتشان بهتر از ما بود، شکایت نمی‌کنم فقط واقعیت را توضیح می‌دهم. واقعیتی که نتیجه موقعیت دوبهلویی افسران بدون کارا کتر بود. برای نسل بعدی پس از ما این وضعیت ناهنجار برطرف شد و زمانی هم که به کشور خود بازگشتند، مورد تشویق قرار گرفتند.

آنچه در جوانی آرزو می‌کنی، در پیری بیش از آنچه خواست تو بود؛ به دست می‌آوری.

ستوان یکم «کرسیس» و حال سرگرد بازنشسته و مقیم «کروودیم»، ریاضی‌دان برجسته‌ای است که در رسم و رسوم توپخانه سلطنتی اتریش وظیفه خودش را بسیار جدی می‌گرفت. او در ابتدا ۲۵ و بعدها ۵۰ نیروی کار دور خودش جمع کرد، اکثریت این عده امروز در ارتش ایران خدمت می‌کنند و مشاغل مهمی را صاحبند. اگرچه همان طور که قبلاً گفتیم، توپخانه ارتش ایران به کمک انگلیسی‌ها شکل گرفت ولی آقای «کرسیس» در کنار تعلیم عملی، تعلیم تئوری هم می‌داد و برای رشته‌های جانبی حوزه تدریس کارش، کتب لازمه را هم به فارسی نوشت و برای آیندگان پایه و اساس کلی را آماده کرد. برخلاف مغرب زمین، در مشرق زمین با کتب کمی که موجود است، شرقی‌ها برای هر کتابی ارزش فوق‌العاده‌ای قائلند. حتی تا این حد که از هر مذهب صاحب کتاب، با نام

Dollak Jacobus, Bohemus, e Grafsmorgen, natus 239.
 die 12^{ta} Novemb. 1818. Reliq. israelit., absolvit studia philo-
 sophica Praga, medica partim ibidem, partim Vienna; sub-
 iit examēn rigorosum medicum:

<u>Primum</u>	<u>Secundum</u>
die 10 ^{ma} Decemb. 1845. c. calculo:	die 2 ^{da} Aprilis 1846. c. calculo:
Sat bene!	Sat bene p. Maj.
Sat bene Endlicher	
Sat bene Hyrtl	Sat bene Kollatsch
Sat bene Gerstaecker	- Sufficienter Raimann
Sat bene Tschilling	Sat bene Tschilling
Sat bene Fischer	Sat bene Prosa
Sat bene Tenckhoff	Sat bene Tenckhoff
	Sufficienter Lenz

Idem publice disputavit d. 9 Maji 1846
 Lipsi. inaugural. cum calculo:

de usu Alkaliorum.	Bene.
Bene Hyrtl	
Bene Raimann	
Bene Kollatsch	
Bene Prosa	
Bene Tenckhoff	

۲۱۲

«صاحب کتاب» یاد می‌شود، یعنی چنین مذهبی قابل قبول است و بقیه بت پرستند. آقای «کرسیس» نه سال تدریس ریاضی، جبر، هندسه، حساب، فیزیک، شیمی، توپخانه و غیره می‌کرد، عمق و ارتفاعات را محاسبه و اندازه‌گیری می‌کرد، ساختن ساختمان‌های نظامی را سرپرستی می‌کرد. مشکلات انبار مهمات را بهبودی داد. کوتاه کارهای تخصصی بسیاری که شمارش همه آنها خسته کننده است. از چند نتیجه مهم هم سخن بگویم: آقای «کرسیس» نقشه تهران را هم به مقیاس (قدم ۱۰۰ = Zoll) (Wiener Zoll = ۲/۶۳ سانتی متر) تهیه کرد و اگرچه از آن زمان شهر تهران به سمت شمال بسیار توسعه پیدا کرده است، با وجود این نقشه دارای ارزش دائمی است. چون به خاطر وجود حرمرای بزرگ، محاسبه دقیق نقشه تهران فقط در شرایط خاصی امکان پذیر بود. جدا از این نقشه، اطراف مقر کاخ سلطنتی را در مقیاس (قدم ۱۰۰۰ = Zoll) و سلسله کوه البرز تا برآمدگی‌های ری در جنوب را محاسبه کرد.

این محاسبه مشکل را فقط با کمک شاگردانش می‌توانست انجام دهد، کار دیگرش محاسبه قله البرز نزدیکی تهران به ارتفاع (۱۲/۰۰۰ پا) بود، همان طور مخروط دماوند، یک شاه کوه و بلندترین کوه دنیا را با کمک ریاضیات و بارومتر و سایر دستگاه‌ها تا ارتفاع به نزدیک (۲۰/۰۰۰ پا) محاسبه کرد.

اگر به نقشه جدید ایران نگاه کنیم، خطوط تلگراف را در همه جهات می‌بینیم، ارتباط با اروپا از تفلیس، بغداد و مصر، دیگری خط تلگراف هند از کابل و دهلی از سمت بلوچستان، تمام این خطوط پس از سال ۱۸۶۰ ساخته شد.

آقای «کرسیس» اولین کسی بود که دستگاه تلگراف با فاصله ۸۰۰ متری را طراحی کرد و در تهران ساخت و آماده کرد. در اصفهان سیم کشیده شد، دستگاهی بود الکتروماگنت با باتری دانیل.

آقای «کرسیس» پس از نه سال خدمت، ایران را ترک کرد و کتاب توصیف تجزیه و تحلیل علمی و دستور عمل دستگاه قدیمی اخترشناسی ایران و عرب را نوشت. این یک کار عظیم ریاضی بود چون تحقیقات اخترشناسان آسیا با کمک این دستگاه بود. «کرسیس» با خدماتش تأثیر پر اهمیتی در تاریخ جدید فرهنگ ایران از خود باقی گذارد و وجودش برای وطنش افتخارآمیز است.

خدمت و فعالیت سایر آقایان افسران محدود بود، مقداری بستگی به نوع خدمت آنها و مقداری هم بستگی به شرایط داشت. از عدم همکاری مسئولین شکایت داشتند که نفرت و سلاح کافی برای تدریس و تمرین در اختیارشان نمی‌گذارند و صدراعظم

پاسخ همیشگی اش را می داد: «وقتی حقوق پرداخته می شود، دیگر موردی برای گله و شکایت وجود ندارد.»

در حقیقت هر اروپایی که خود را ملزم به خدمت می داند ناچار است آنچه که برای تدریس احتیاج دارد خود تهیه کند. ایرانی ها فقط حضورش را قبول می کنند.

سروان «گومونز» اهل سوئیس بود و می خواست در همه جا نظم و ترتیب ارتش اتریش را ببیند. به همین علت همیشه ناراضی بود و همه جا با مشکلات روبرو می شد، سخن میرزا شفیع درباره او صدق می کند:

به سخت گوش فرا نمی دهند

وقتی که مدعی باشی از همه هوشیارتری

اگر قصد تعلیم دیگران را داری

همرنگ آنان شو.

در دومین سال اقامتش در ایران، دست از کار کشید و به وطن بازگشت.

سروان «جاتی» نابغه و مغز متفکری بود که زود درگیر شرایط ایران شد، پس از یک سال اقامت متأسفانه در اثر مسمومیت گاز کربن فوت کرد و این وظیفه بر من محول شد. با کالبد شکافی جسدش؛ علت مرگ را روشن کنم و این اولین کالبد شکافی در ایران بود و متأسفانه با جسد یک هموطن!

ستوان یکم «نمیرو» این استعداد را داشت که خیلی سریع در دل ایرانی ها جای باز کند، محبوب همگان بود اما وظیفه ای سخت، حتی غیر قابل حلی بر دوش داشت. مأمور بود گردانی از سواره نظام تشکیل و تربیت کند. خدمت در سواره نظام به خاطر وجود اسب محتاج به حضور به موقع نظامیان است که این مسئله در ایران غیر ممکن و محال است. مرد شرقی احتیاج به تدارک غذا ندارد، بدون حیره نظام هم قانع است و هر جا که هست با قناعتی که دارد کمی غذا، چوب و سقفی بالای سرش پیدا می کند ولی اسب نه، اسب احتیاج به مراقبت دارد، سواران نظامی اغلب ناچار بودند اسب و اسلحه خود را گرو بگذارند و بعد مجبور می شدند به خاطر تقدس خدمت در مانورهای نظامی به یابوی کاروان قانع باشند.

با بازگشت او به اتریش، گردان سواره نظام به حق از هم پاشید. چون با نامنظمی اش همه جا نقش رقت باری را بازی می کرد. آقای «نمیرو» چند سال بعد دوباره عازم ایران

۱. دکتر اسلامی در کتاب تاریخ روابط ایران و اتریش می نویسد: شایع بود که سروان «جاتی» تصمیم داشت وضع اسفناک ارتش را به شاه گزارش دهد و به همین علت او را سر به نیست کردند. فوت ۱۸۵۲ میلادی در تهران.

شد ولی در راه فوت کرد، به زبان فارسی آشنایی مختصری داشت و کتابی از خود باقی نگذاشت.

«چارنوتا» معدن و سنگ شناس در رشته خودش تخصص داشت، عیش این بود که به روح باور داشت؛ همیشه ناله می کرد که ارواح کوهی دنبالش هستند، بسیار بدبین و به همه چیز مشکوک بود، هر سنگی را مخفی می کرد، هر سنگی که پیدا می کرد با علائم رمز ساخت خودش، مشخص می کرد تا کسی به نام خودش ثبت نکند، گنجینه معادن دامنه البرز را شناسایی کرد. در ماه اوت ۱۸۵۳ تصمیم گرفت به البرز صعود کند، تک و تنها چون می ترسید کسی قصد کشتن او را داشته باشد، بدون راهنما به راه افتاد، راه را گم کرد و مجبور شد از سرمای شب به یک غار اسید گوگرد پناه ببرد، چند نفری که روز بعد به دنبالش فرستادند، او را مات و مبهوت در غار پیدا کردند و به ده آوردند، وقتی سر حال آمد، شروع به فحاشی کرد و مردانی را که کمکش کرده بودند، دزد و قاتل خواند و خواستار جریمه آنان شد.

چند ماه بعد دوباره به راه افتاد این بار نیز خسته و کوفته بازگشت، دچار تب نوبه سختی شد که منجر به مرگش شد. کلکسیون بزرگ سنگ او را به اروپا فرستادند که در راه از دست رفت. پایان غم انگیز علم!

۲۱۶

مرا خواهید بخشید اگر حال برای تکمیل گزارشم کمی هم از خودم سخن بگویم...
۲۲ شاگرد در اختیار من گذاشتند تا علم پزشکی را فراگیرند و حکیم (پزشک) شوند.
من با فراگرفتن زبان فارسی کوشش کردم و وظیفه ام را بهتر انجام دهم، پس از هشت ماه احتیاج به مترجم نداشتم، مهم ترین کار من تثبیت اصطلاحات طبی بود و این وظیفه مشکل، بهترین خدمتی بود که انجام دادم، چون کلمه، لغت و واژه درست برای یک مفهوم معین مهم ترین پایه و اساس برای تحقیق و پژوهش های بعدی و پیشرفت است.
من بر این گمان نبودم که پزشک حاذق تربیت کنم، برای این امر، یک فرد کافی نیست، وسایل آموزشی نیز در دسترس نبود، هدف من فقط این بود که شناخت اولیه از طب را توضیح دهم و مثل جراحان ما که جراحی را در گذشته در کلاس های ابتدایی به تدریج فراگرفتند. شاگردان من برای تکمیل فن طب باید عازم اروپا می شدند، امری که اتفاق افتاد. من آناتومی را با اسکلت، دارو، تصاویر و شکافتن بدن حیوانات و فیزیولوژی، پاتولوژی (آسیب شناسی) داخلی و خارجی و چشم پزشکی تدریس می کردم، کتب پزشکی را تجدید چاپ کردم، عمل جراحی زیاد انجام دادم، برای مثال ۱۵۶ بار جراحی سنگ مثانه کردم که شاگردانم حاضر و نقش آسیستان را داشتند که تعدادی از آنها بعدها

جراحان خوبی شدند که حتی اروپایی ها گاهی اوقات از تجارب آنان کمک می گیرند، در ایران من اولین کسی بودم که بدون درد و رنج بیمار با کمک داروی بیهوشی دست به جراحی زدم و تعجب همگان را برانگیختم.

در ایران پزشکی نظامی و به همین صورت بیمارستان نظامی و غیرنظامی وجود نداشت، در نزاع های نظامی، مجروحین با جراحات سخت اکثراً با درد و رنج جان می دهند. دشمن پوست سر بریده را با گاه پر می کرد و سوار بر نیزه به نشانه پیروزی به کشور خود می برد، گاهی نیز سر بریده سربازان خودی در میان سرهایی که با خود می بردند، دیده می شد که خطای قابل بخششی نیست.

کوشش من تأسیس یک بیمارستان نظامی بود که با وجود مشکلات زیاد موفق شدم. وقتی ساختمان بیمارستان آماده شد به من نه لباس بیمار دادند، نه رختخواب و نه ملافه، تختخواب ضرورتی نداشت چون بر طبق رسم و رسوم؛ همه روی زمین می خوابند؛ سربازان هم از پاسداری و نگهبانی سر باز می زدند، چون معتقد بودند برای جنگیدن استخدام شده اند. با صرف وقت و سرمایه شخصی مجبور شدم قبول کنم که به پایان رساندن پروژه بیمارستان غیرممکن است. بعدها مطلع شدم که ایده مرا دوباره در دستور کار قرار داده اند و اولین بیمارستان نمونه برای سربازان بیمار تأسیس شده است. من همچنین یکی از شاگردان خویم را به اطراف زنجان فرستادم تا وضع بیماران جذامی را کمی بهبود بخشد. این بیماری که سابق بر این در اروپا هم وجود داشت - به همین خاطر ایجاد بیمارستان های جذامی - هنوز هم در شمال غربی ایران وجود دارد، این بیماران بدبخت که از خانه و شهر - به درستی - رانده شده اند، به دور از شهر و خانه در آلودگی های غیر قابل تصویری زندگی می کنند، در این مسئله هم بارها به چشم خود دیدم مواد غذایی که شخص شاه برای این بیماران مقرر کرده، در اوراق رسمی دیده می شود ولی به دست بیماران نمی رسد. چنین است انسان شرقی به سگ گرسنه یک تکه نان می دهد حتی اگر خودش نان برای خوردن نداشته باشد، ولی به کسی که مقابل چشمش حضور ندارد و محتاج کمک است توجهی ندارد و حقش را می خورد.

وقتی در سال ۱۸۵۵ دکتر «کلوکه»^۱ از خانواده معروف و فاضل کلوکه، فوت کرد، من به سمت پزشک شاه «مقرب الخاقان» و با مقام ژنرال گروه بی دین^۲ منصوب شدم وظایف من از این تاریخ سخت و آسان بود. بستگی به این دارد که از چه زاویه ای به آن نگاه کرد، چون من برای مقام درباری ساخته نشده بودم، وظیفه من این بود که به پادشاه

1. Dr. Cloquet

2. General in Partibus infidelium



سالم؛ جغرافیا، تاریخ و غیره تعلیم دهم، زبان فرانسه‌اش را که خوب بر آن مسلط بود بهتر کنم و چون من و همه اتریشی‌ها بر این نکته مغروریم که هرگز دست‌گذاری به سوی کسی دراز نکنیم، درآمد و حقوق در مقایسه با انواع و اقسام خدماتی که انجام می‌دادم، قابل مقایسه نبود، گاهی هم وظایف نامتجانس بود مثلاً روزی همراه پادشاه به میدان تمرین توپخانه رفتم و پادشاه به من دستور داد که توپی را آماده کنم، خوشحال بودم از مستخدمین کسی کشته نشد.

در بهار ۱۸۶۰ به اروپا بازگشتم. از آنجا که چند کتاب نوشته‌ام؛ بسیاری از مجروحین را با عمل جراحی از مرگ نجات داده‌ام؛ با بذله‌گویی و شوخ طبعی ایرانی‌ها آشنا و ماهرم و با شعر و شاعری هم دامنم را آلوده کرده‌ام، یعنی با سخن و عمل، پس فکر می‌کنم از خودم خاطره‌ای باقی خواهم گذارد.

در کنار شغل و حرفه‌ام، از آن زمان تا امروز علاقه‌ام به ایران متمرکز شده، گیاهان زیادی از ایران را به آب و هوای اینجا عادت می‌دهم، کتابی دربارهٔ ایران و مردمانش نوشته‌ام (لایپزیک ۱۸۶۵) و بسیاری مقالات طبی و فنی برای نشریات تخصصی. چون با تماس با همه اقشار و طبقات گوناگون و سفر به اقصی نقاط ایران، ایران را شناختم، بهتر از هر اروپایی و حتی بهتر از هر ایرانی و بدین ترتیب این امکان را بدست آوردم که در نمایشگاه بین‌المللی در مقام کمیسر امپراتوری اتریش، دستور عملی بنویسم که به فارسی ترجمه و به ایران ارسال شد. شاید قابل ذکر باشد که این دستور عمل اولین نوشتهٔ فارسی بود که در اروپا چاپ و به ایران فرستاده شد. بر طبق این دستور عمل ایرانیان اجناس خود را به نمایشگاه فرستادند. کاتالوگ و گزارش رسمی نمایشگاه را هم من تهیه کردم.

تقاضا دارم آنچه را که دربارهٔ نقش خودم بر زبان آوردم نه با سخن گوتته دربارهٔ فروتنی و تواضع؛ بلکه با توضیح معتدل او در دیوان غربی و شرقی، بر من ببخشید:

از فخر فروشی همیشه به دور بودی

کجا این فخر و لاف زنی را آموخته‌ای؟

در اورینت یاد گرفتم

اما از وقتی که به غرب بازگشتم

با وجدانی راحت با صدها اورینتال روبرو شده‌ام.

در پایان می‌خواهم چند کلمه‌ای هم دربارهٔ کسانی که بعد از ما به ایران رفتند - که بدتر از ما نبودند - بگویم که بی‌اهمیت نیست و کار آنها به خاطر پشتیبانی سفیر اتریش آسان‌تر

چندی پس از بازگشت ما «درویش هرمان وامبری»^۱ طبق رسوم درویشان، به اقصی نقاط ایران سفر کرد، چند ماهی در تهران در هتل سفارت ترکیه بسر برد تا مقدمات سفرش را به بخارا، سمرقند و هرات برنامه ریزی کند. سوای توانایی اش که قضاوت درستی از رسم و رسوم بیگانه صاحب است و بسیاری مسائلی که می توان نظریات مشترکی با او داشت، آنچه که او را از دیگران متمایز می کند، توانایی اوست و می تواند به آسانی همرنگ آداب و رسوم بیگانه گردد و به سرعت زبان محلی را فراگیرد، به شکلی که بین او و اهل محل تفاوتی دیده نمی شود؛ حتی چون درویشان آواز سر می دهد، تقلید می کند، گرسنگی و تشنگی می کشد، حتی سومین عذاب مصر را می تواند تحمل کند (اشاره ای است به کتاب مقدس انجیل).

تجربیات ما در ابتدا به قدری عظیم و تکان دهنده بود که در آغاز فکر می کردیم حقیقت ندارند، اگر برای مارکوپولو اعاده حیثیت پس از گذشت یک قرن تحقق یافت. در عصر ما که همه چیز به سرعت می گذرد، چند سال کافی است تا شاهدینی از روسیه یا آسیا - کوه است که به سوی پیغمبر می آید - شهادت دهند و حقیقت روشن گردد. «وامبری» به درستی در آسیای مرکزی - افغانستان و کشورهای جانبی - صاحب نظر و مرجع شناخته شده ای است و به ایران هم توجه داشت، اگر قرار شود زمانی سکه ای به یاد او و به پاس زحماتش ضرب شود، من مانند سکه های دولت ساسانی، پیشنهاد می کنم پژوهشگر ایران و توران^۲

در سال ۱۸۶۰ مهندس «گاستایگر»^۳ از تیرول اتریش در مقام مهندس و پشاهنگ به ایران آمد. آن زمان همان طور که می دانید جاده های هموار وجود نداشت، کاروانها راهی را که در طول هزاران سال تعمیر نشده بود، طی می کردند. زمین اکثراً خشک بود و وجود اسبان خوب، محدودیت رفت و آمد، وجود جاده را بیشتر از سایر کشورها غیر ضروری می کرد.

شاه روزی به من گفت: «اگر شما هم در اروپا مثل ما صاحب چنین اسب های خوبی بودید، جاده های تان مثل جاده های ما خراب بود.»

شاه عباس بزرگ از نقطه سختی آغاز به ساختن جاده کرد، در کنار بحر خزر و کوه قافلان، راه سنگفرشی (خیابان) و کنار آن کاروانسراهای بزرگ ساخت و چون در طول

1. Derwisch Herman Vambery

2. Hakim Ilan und Anilan

3. Ingenieur Gasteyer

بیش از دو قرن هیچ نوع تعمیر و مرمتی رخ نداد، طبیعی است که غیر قابل استفاده است. پادشاه کنونی جاده‌ای نساخته مگر جاده‌هایی برای تفریحگاه‌ها و شکارگاه شخص پادشاه.

من خود شاهد ساختن چنین جاده‌های فی‌البداهه بودم، در معیت پادشاه، سوار بر اسب در کوه به دنبال شکار بودیم. جاده سربالا و ناهموار و سنگی بود، پادشاه از بدی جاده شکایت کرد و وقتی چند ساعت بعد برگشتیم، حدود ۱۰۰ مرد مشغول تعمیر جاده بودند، حضور ناگهانی این مردان، آن‌هم در آن نواحی سوت و کور برایم تعجب‌آور بود، وقتی کنجکاوی‌ام را بر زبان آوردم، به من گفتند که این عده از دهات اطرافند و چون از حضور پادشاه مطلع شده‌اند برای رفع تظلم و دادن نامه جمع شده بودند و وزیر فشار آورده تا برگشت پادشاه از شکار، جاده را تعمیر کنند.

«گاستایگر» بلافاصله پس از ورودش یک گروه پیشاهنگ بالغ بر ۶۰۰ نفر سازمان داد و با کمک آنها شروع به ساختن چند جاده کرد:

(۱) جاده‌ای در کوه البرز (۱۱۵۰۰ از سطح دریا) از شهرستانک به علی‌آباد در بحر خزر که معادل ۱۸ مایل واحد آلمانی (هر مایل آلمانی برابر است با ۷/۴۲ کیلومتر)

(۲) جاده‌ای از قزوین به رشت، گردنه خرسون، ۷۵۰۰ از سطح دریا.

(۳) در فرصتی مسیر زیارت پادشاه به کربلا نزدیکی بغداد، جاده‌ای به همدان با عبور از الوند (۶۰۰۰ متر از سطح دریا) از کنگاور تا مرز ترکیه و از کنگاور به قم، در کل معادل ۱۲۰ مایل آلمانی (یک مایل آلمانی برابر است با ۷/۴۲ کیلومتر)

(۴) جاده تهران از شهر دماوند به آمل در مازندران.

در مناطق کوهستانی ناچار شدند قسمتی از کوه را منفجر کنند و تونل بسازند و دیوار کوتاهی برای جلوگیری از ریزش سنگ بنا کنند، در مازندران با وفور درخت راش، دیواره‌های محافظ را از چوب قیمتی این درخت ساختند.

در جاده‌های کوهستانی مجبور بودند فاکتور طوفان برفی را نیز در نظر بگیرند.

آقای «گاستایگر» در ساختن تلگراف هند-انگلیس نیز فعال بود و سرپرست معروف آن ژنرال «گلد اسمیت»^۱ در خاطراتش از خدمات شایسته «گاستایگر» تعریف و تقدیر کرده است.

پادشاه از خدمات «گاستایگر» بسیار خشنود بود و به فرمان شاهانه به درجه ژنرالی منصوب گردید و لقب «خان» گرفت و این افتخار را داشت در مشایعت پادشاه به اروپا

«گاستایگر» در زمان حال در وین زندگی می‌کند *otio cum dignitate* (با آرامش و عزت).

از آنجایی که در ایران تحقیق و پژوهش در زمینه زمین‌شناسی مانند گیاه‌شناسی پیشرفتی نداشته است، من در سال ۱۸۷۳ آقای دکتر «تیتسه»^۱ را از مؤسسه زمین‌شناسی اتریش که صاحب شهرت بین‌المللی است، توصیه و معرفی کردم. ابتدا به خاطر آقای «بارون روبر»^۲ و صاحب شرکت حمل و نقل راه آهن به ایران سفر کرد. و سپس در خدمت دربار شروع به کار کرد. پژوهش و تحقیقات او در سلسله کوه‌های البرز، سیاه کوه، رشته کوه بین کاشان، خوانسار و اصفهان، اکتشاف معادن ذغال و سنگ معدن نتایج کوشش‌های او است که جهان دانش پس از تحقیق بر روی فسیل‌هایی که با خود آورده زحمات او را به نحو شایسته ارج خواهد گذاشت.

در سال ۱۸۷۴ دولت شاهنشاهی ایران از امپراتوری اتریش درخواست کرد دو نفر از کارشناسان خود را در حوزه پست و ضرب سکه به ایران بفرستد. پس از مذاکرات دوجانبه، دو کارشناس عالی رتبه، «ریدر»^۳ از پست خانه و «پخان»^۴ از ضرابخانه اتریش برای مدت سه سال به خدمت دولت ایران درآمدند و عازم تهران شدند.

به گفته «هردوت» در دوران‌های گذشته، در دوران دودمان کیانیان، ایران دارای پست بوده، از ایستگاه به ایستگاه بعدی چاپار جای خود را به چاپار دیگری می‌داد و شب و روز بسته و نامه‌ها را به مقصد می‌رساندند. در کتاب استر^۵ آمده که مسافت بین هند و کش (از هند تا نوین) (نوین در شمال شرقی افریقا که قسمتی از جنوب مصر و قسمتی از شمال سودان را در بر می‌گرفت، سرزمینی بود در دو طرف نیل بین خرطوم و آسوان) بسیار زیاد بوده است. با فروپاشی امپراتوری بزرگ ایران پست نیز چون سایر مؤسسات دولتی فروپاشید و هر کس به کمک قاصدی؛ پیاده یا با اسب؛ نامه یا بسته‌اش را به مقصد می‌رساند. وقتی پادشاه کنونی بر تخت سلطنت نشست (۱۸۴۸) خانه‌های پستی تأسیس شد، خانه‌ها در فواصل ۵ مایل آلمانی قرار داشتند و با اسب بسته‌های دولتی و سفارتخانه‌ها به مقصد فرستاده می‌شد. قیمتی برای ارسال نامه و بسته‌ها تعیین نشده بود و جدا از این نامه و بسته اغلب باز شده و ناقص و با تأخیر به مقصد می‌رسید. به همین

1. Dr. Tietze

2. Baron Reuter

3. Gostav Riederer Von Dachsberg

4. Pechan

5. Esther

خاطر مردم اعتمادی به پست نداشتند. با چه سرهتی نامه‌های دولتی به مقصد می‌رسید با در نظر گرفتن این نکته که تنها اسب‌ها و نه چابارها در منازل پستی تعویض می‌شدند، با مثالی که می‌گیریم روشن می‌شود: فاصله تهران تا «تراپچونت» ۲۰۰ مایل آلمانی است و تا بندر بوشهر کمی کمتر، اما نامه به تراپچونت پس از گذشت ۱۰ روز و دومی پس از ۹ روز به مقصد رسید. انتخاب آقای «ریدر» برای تأسیس این مؤسسه دولتی، انتخاب بسیار درستی بود، مردی بود برخوردار از نیرو و انرژی. پرشور و علاقمند به حرفه خود. در سفر به ایران، در تفلیس از فرصت استفاده کرد تا با این شهر تجارتي در رابطه با حمل و نقل محصولات آشنا گردد. به تهران نرسیده دفترخانه پست را به راه انداخت. کارمندان قابل و آشنا به زبان محلی را استخدام کرد، با تعرفه ارزان قیمت تمبر چاپ کرد و تا امروز موفق بوده با تعویض قاصدها در مسافتی به ۱۴۴ مایل آلمانی در خط شمال هفته‌ای یک بار محموله‌های پستی را بموقع به مقصد برساند، این خدمات شامل نامه‌های عادی، پول و اشیای کم قیمت است، نقل و انتقال پول با کمک تجار در شهرها صورت می‌گیرد، با ارسال تلگراف و پرداخت مقدار کمی هزینه، ۵ درصد مبلغ درخواستی وسیله تاجری در محل پرداخت می‌گردد. بدین ترتیب کمک به مؤسسات خیریه و وسیله پست در آسیا نیز ممکن گردید. تجار و کاسبکاران با تشکر از خدمات پست رضایت خویش را اعلام داشتند که کارنامه خوبی برای پست است چون تجار اتکا به نفس دارند و بی‌اساس و با دستور از سازمانی تشکر نمی‌کنند.

اشکال بزرگ و همیشگی در برابر مدیریت صحیح، شهر و کوچه‌های بی‌نام است، خانه‌ها شماره و مردم نام فامیل ندارند و بدین ترتیب رسانیدن محموله به در خانه‌ها غیرممکن است.

آقای «ریدر» برای ارتباط پست داخلی با خارج از کشور نیز کوشش کرد، بخصوص ارتباط مستقیم از راه روسیه و ترکیه از مسیر «تراپچونت». هنوز مشکلاتی در مسیر راه است که با توجه به نفع طرفین به زودی حل خواهد شد.

با نتایج به دست آمده در مدت زمان کوتاه، انتظار می‌رود که چابارهای جدید در ایران قبل از تأسیس پست‌خانه در تمامی خطوط اصلی و ارتباط آنان با اروپا، بین‌النهرین یا میان رودان (عراق امروز) و هند، ایران را ترک نکنند. (نگاه کنید به ماهنامه اورینت، شماره ۱۲، ۱۸۷۵، پست در ایران، از دکتر پولاک)

آقای «پخان» جهت تأسیس ضرابخانه و تنظیم جریان سکه انتخاب شد. در ایران ارزش سکه با طلا - تومان تعیین می‌شود که ارزش آن کمی پایین‌تر از سکه اتریشی است

(هزار عدد تومان = ۳/۳۰۴۸، هزار عدد سکه = ۳/۴۹۰۶ کیلو طلای خالص) آلیاژ سکه‌ها نقره است (هزار عدد تومان از ۹۶۰ قسمت طلای خالص، ۳۰ قسمت نقره و ۱۰ قسمت آن از فلزات دیگر است).

تومان‌ها نرم و انعطاف‌پذیرند، بسیار سریع غیرقابل استفاده و انعطاف‌پذیر می‌شوند و لبه آنها صحیح و درست بریده نمی‌شود. به همین علت اشتباه نسل در نسل اوریتال‌ها در این نکته دیده می‌شود که سکه را نیمه می‌کنند، سکه سالم کمتر دیده می‌شود، اگرچه تقریباً همه با ۳/۴۴۲۵ گرم ضرب می‌شوند. والی بسیاری از شهرهای ایران، چون قزوین، رشت، بارفروش (بابل)، اصفهان، شیراز، کرمان، کرمانشاه و غیره اجازه ضرب کردن سکه را دارند و با این وجود سکه تقلبی زیاد در جریان است. به ناچار باید وزن و قابلیت انعطاف هر سکه را امتحان کرد و یا برای اطمینان خاطر از کمک شعبات تعویض (صراف) برخوردار شد. وضع سکه‌های نقره هم بهتر از سکه‌های طلا نیست، قران به واسطه تغییرات محتوای خالص آن آسیب‌پذیر است و به همین خاطر و بویژه به خاطر کورس بالای طلا، فقط در مقادیر کوچک در تبادلات مصرف و مورد قبول قرار می‌گیرد. این شرایط ناباب دولت را مجبور ساخت ماشین ضرب سکه را در فرانسه خریداری کند و به همراه آن یک کارشناس سکه نیز از فرانسه استخدام کرد. سنگینی وزن ماشین سبب شد مدتها قسمت‌های سنگین وزن ماشین در ساحل بحر خزر بدون پوشش باقی بماند و فقط قسمت‌های سبک وزن آن به تهران منتقل گردد و به این خاطر کارشناس فرانسوی سالها بی‌مشغله در تهران در انتظار ماشین زندگی می‌کرد تا یک روز صبرش به پایان رسید و ایران را ترک کرد.

آقای «پخان» قسمت‌های پراکنده را جمع‌آوری کرد و به دو مکانیک اتریشی که بر حسب اتفاق عازم هندوستان بودند مأموریت داد که ماشین افتاده در بندر بحر خزر را تمیز و تعمیر و به تهران منتقل کنند، سرانجام ضرابخانه تهران با ماشین ضرب سکه مجهز شد و با آخرین خبری که از تهران دارم، ضرابخانه با تمام انتظاراتی که باید و می‌توان از آن داشت؛ مجهز است و به زودی به کار گرفته خواهد شد. تنها دو مانع در سر راه است: یکی تعیین مقیاس وزن و محتوای فلزی سکه که بر حسب قانون باید تعیین شود. مسئله‌ای که در همه جا مشکل بوجود می‌آورد و دیگری کمبود فلز خالص است، چون با بیماری طولانی کرم ابریشم، کمتر از گذشته صادر می‌شود و کشور نیز به تنهایی قادر به تولید فلز خالص نیست. در هر حال آقای «پخان» بیش از آنچه امکانات اجازه می‌دهد، کوشش کرده و به اهداف خود رسیده است. (صدور ابریشم و ورود فلز خالص)

من فکر می‌کنم اجازه دارم بگویم که ما اتریشی‌ها در شناسایی کشور و اشاعه فرهنگ در ایران سهم کوچکی داشته‌ایم، چون هر فکر و ایده سالم که بر زمین حاصلخیزی بنشیند همراهش تخم و میوه حمل می‌کند که از نسلی به نسل بعدی تولید مثل می‌کند. انجیل می‌گوید: «قطره بارانی که از آسمان فرود می‌آید تا زمانی که زمین را حاصلخیز نکرده؛ به آسمان برنمی‌گردد.»

انتشارات فرهنگ معاصر منتشر کرده است :

● فرهنگ معارف (انگلیسی - فارسی) / فرج الله

خداپرستی / ۵۲۷ ص / ۶۵۰۰ تومان

● واژه نامه کامپیوتر (انگلیسی - فارسی) / محمد رضا

محمدی / ۳۳۲ ص / ۳۴۰۰ تومان

● فرهنگ اساطیر و داستان واژه ها در ادبیات فارسی /

دکتر محمد جعفر یاحقی / ۹۴۸ ص / ۱۱۰۰۰ تومان

● فرهنگ معاصر میانه (عربی - فارسی) / عبدالنبی قییم /

۹۶۸ ص / ۹۰۰۰ تومان

● فرهنگ فارسی - دری، دری - فارسی / ورژ خاچاطوری

پارسا دانیان / ۱۷۶ ص / ۲۰۰۰ تومان

● فرهنگ مهندسی مکانیک (انگلیسی - فارسی) / محمد

رضا افضلی / ۷۳۵ ص / ۱۰۰۰۰ تومان

● واژه نامه اختر شناسی (فارسی - انگلیسی) / مهرداد

سرمندی / ۱۱۰ ص / ۱۸۰۰ تومان

فرهنگ معاصر - خیابان دانشگاه - شماره ۴۵

تلفن: ۶۶۴۶۵۵۳۰